

بسم الله الرحمن الرحيم

احمد رضا انورى كمالى كشافه عن الشرح والبيان وتقدس بياضه عن النطق والسائى ربا  
اى كلكه بسى انطقه وپارى شكل كه بنامه كفى او بسيارى نظم از تو مبروف متغى مفرد  
شراز تو مبروف و مستمع حارى و صلوة على اصبح العرب و يبلغ اجرم حميد و آله و اصحابه و صلواتى  
اى منظر حق آيه نوري جدا در منظر خویش حقصوری جدا این جمله مطالبه از تو گرفته ظهور  
ترغيب انشاسى نظوسى جدا آبا بعد فالفه لطيف الرابى الى رحمة الله القوي ابو الهميد  
بن محمد بسى السوتى فخر الله له و ما معروفه مبدار و كه درين ايام حكيم بعضا از اعززه و تحقيقات  
تفصيح حادرات و اصطلاحات كلام متانت اليتام فاضل مدبر عالم بقوم حجة السلف تقيّة نفخت شاعر  
بى همتاشه يكساك ساك ساك تازه ادانى مالك مالك من پیرانى بحر موج نکتة ايسندى  
دکوبرى نورالدين محمد طهرى ترشيزى رجوع بكتب لغات مثل و رنگ جاگيرى تيرى اول طرقات  
و اصطلاحات اشراف بران قاطع و منتخب اللغات و غير و كه مادى اصطلاحات و حادرات  
شعرى پستازين انما آوردم و هر سه و با چه خوبه قعه و زمانه بازار از كلام آن مقتداى اهل سخن  
يکجا نموده به صبح و ترتيب آن پرده خستم و در يك نسخه اى قاطع بسبب خطاى ناسمان حكم  
نسخه و دهند چيست و مانند يك نسخه مجلد ساختم تا آنکه در سنده بگزار و دو صده و دو ترو و جبرى

بسم الله الرحمن الرحيم  
احمد رضا انورى كمالى كشافه عن الشرح والبيان  
تقدس بياضه عن النطق والسائى ربا  
اى كلكه بسى انطقه وپارى شكل كه بنامه كفى او بسيارى  
نظم از تو مبروف متغى مفرد  
شراز تو مبروف و مستمع حارى  
و صلوة على اصبح العرب و يبلغ اجرم حميد و آله و اصحابه  
و صلواتى  
اى منظر حق آيه نوري جدا  
در منظر خویش حقصوری جدا  
این جمله مطالبه از تو گرفته ظهور  
ترغيب انشاسى نظوسى جدا  
آبا بعد فالفه لطيف الرابى الى رحمة الله القوي ابو الهميد  
بن محمد بسى السوتى فخر الله له و ما معروفه مبدار و كه درين ايام حكيم  
بعضا از اعززه و تحقيقات  
تفصيح حادرات و اصطلاحات  
كلام متانت اليتام فاضل مدبر عالم بقوم حجة السلف تقيّة نفخت شاعر  
بى همتاشه يكساك ساك ساك تازه ادانى مالك مالك من پیرانى بحر موج  
نکتة ايسندى  
دکوبرى نورالدين محمد طهرى ترشيزى رجوع بكتب لغات مثل و رنگ  
جاگيرى تيرى اول طرقات  
و اصطلاحات اشراف بران قاطع و منتخب اللغات و غير و كه مادى  
اصطلاحات و حادرات  
شعرى پستازين انما آوردم و هر سه و با چه خوبه قعه و زمانه بازار  
از كلام آن مقتداى اهل سخن  
يکجا نموده به صبح و ترتيب آن پرده خستم و در يك نسخه اى قاطع  
بسبب خطاى ناسمان حكم  
نسخه و دهند چيست و مانند يك نسخه مجلد ساختم تا آنکه در سنده  
بگزار و دو صده و دو ترو و جبرى

عبارت کلام طوری باوره آید است قیاس و احوال دست داد امید از خوانندگان با انصاف  
 است که این را از شرح اسانده و نیگاشته بل و تالیف بیاضا هتای این با سرور معذ و در پیش  
 هر جا که خلل در لیل در پانصد و پنجم اصلح ملاحظه فرموده <sup>مخبر به پانصد</sup> معصده آن نمایند و من اسانده الموقر  
 و الاستغانه در جا که اکثر مقدمات این خطبه بزرگ علوه استیجاب میدهند و در ضمن شرح  
 اختلاف آن خالی از تشویش و غمی نمی نمودند و لذا بر سه مقدمه فرود گذارفته شد مقدمه اول  
 در ذکر احوال مصنف و موجب تالیف خطبه کتاب نوری و غیره مصنف دوم و سوم بیان  
 کلمات و معنی مصنف دوم و سوم در ایراد برخی از صنایع و بدائع نظم و شرویه از تراکیب  
 و مضمون بندی متاخرین که استطلاع بران موجب بصیرتست مرطافات معانی و صناعت  
 کلامی در مقدمه اولی فی ذکر احوال مصنف صاحب درآت الخیال می آرد که  
 نورالدین طوری صاحبش از خطبه ترشیرت که در نواحی سبزوار واقع شده بعد از کسب فنون  
 و تحصیل علوم بطریق سیاحت از راه ویران بلک و کن افتاده برابر ابراهیم عادل شاه تخت نشین  
 بیجا پور عاشق شده و در روح وی نظم و شعر و کلام تمام نوشت چنانچه لازم و مقتضات بل اغراض  
 وی زبان نود در باب و این است و سلطان برابر ابراهیم نیز تقض عبارت وی ترغیبه شده مورد  
 انعامات فاخره گردانید چنانچه در خطبه گلر ابراهیم مصنف اشعاری بان نموده سلطان طویل  
 مدت احمردی را با خود میداشت خطبه کتاب نوری که در علم هندی تصنیف کرد و سلطان  
 مذکور است او نوشته و نگاه سخن در ابجائی رسانید است که الآن خیال بنیان و در کار بر معقد  
 اویند نقل است که هندی در مجلس شیخ ناصر علی سر هندی که در خیال هندی دعوی کردند  
 سید است مذکور شعرا می سلف بیان آمده بود گفت بر روی زمین بهتری از طوری نیانده  
 شخصی گفت چرا چنین میفرمایند یکی از قدما شیخ نظامی گنویست که سخن او بنعم طوری هم رسیده باشد  
 ناصر علی گرم شده گفت بلکه طوری آن سخن را قابل فهمیدن ندانسته باشد اما با اعتقاد و یقین  
 این با حلق اگر پانصد و پنجم و تقدیر این حرف راست هم بوده باشد بنیان آوردن خیالی از

هر جا که خلل در لیل در پانصد و پنجم اصلح ملاحظه فرموده معصده آن نمایند و من اسانده الموقر  
 اختلاف آن خالی از تشویش و غمی نمی نمودند و لذا بر سه مقدمه فرود گذارفته شد مقدمه اول  
 در ذکر احوال مصنف و موجب تالیف خطبه کتاب نوری و غیره مصنف دوم و سوم بیان  
 کلمات و معنی مصنف دوم و سوم در ایراد برخی از صنایع و بدائع نظم و شرویه از تراکیب  
 و مضمون بندی متاخرین که استطلاع بران موجب بصیرتست مرطافات معانی و صناعت  
 کلامی در مقدمه اولی فی ذکر احوال مصنف صاحب درآت الخیال می آرد که  
 نورالدین طوری صاحبش از خطبه ترشیرت که در نواحی سبزوار واقع شده بعد از کسب فنون  
 و تحصیل علوم بطریق سیاحت از راه ویران بلک و کن افتاده برابر ابراهیم عادل شاه تخت نشین  
 بیجا پور عاشق شده و در روح وی نظم و شعر و کلام تمام نوشت چنانچه لازم و مقتضات بل اغراض  
 وی زبان نود در باب و این است و سلطان برابر ابراهیم نیز تقض عبارت وی ترغیبه شده مورد  
 انعامات فاخره گردانید چنانچه در خطبه گلر ابراهیم مصنف اشعاری بان نموده سلطان طویل  
 مدت احمردی را با خود میداشت خطبه کتاب نوری که در علم هندی تصنیف کرد و سلطان  
 مذکور است او نوشته و نگاه سخن در ابجائی رسانید است که الآن خیال بنیان و در کار بر معقد  
 اویند نقل است که هندی در مجلس شیخ ناصر علی سر هندی که در خیال هندی دعوی کردند  
 سید است مذکور شعرا می سلف بیان آمده بود گفت بر روی زمین بهتری از طوری نیانده  
 شخصی گفت چرا چنین میفرمایند یکی از قدما شیخ نظامی گنویست که سخن او بنعم طوری هم رسیده باشد  
 ناصر علی گرم شده گفت بلکه طوری آن سخن را قابل فهمیدن ندانسته باشد اما با اعتقاد و یقین  
 این با حلق اگر پانصد و پنجم و تقدیر این حرف راست هم بوده باشد بنیان آوردن خیالی از

ایها کی و ترک توپ نیست **عمر** **ب** بنگارش نخواستند اهل خرد **ع** کلام بزرگان بزم شمع بود  
 اگر بزرگ بودی و دیگر نایان نکلاس کشند آن قبولیتها که بنا بر تصنیف باطنی و کمال استعداد و بان آن  
 نیابند بیک از چین نخواست است که سخن از باب حصول باجه پرکاری و نازکی برده لها موثره است **ب**  
 کلامه حاصل و طبقه متاخرین که ابتدای این طرز خاص کلام از بافتن است و وحشی و ستانی  
 و عرفی و حکیم کنای سیح استاد صاحب و حکیم شقانی همه تقلید طرز وی بوده اند مرزا صاحب انبکی  
 آن شیوه را تغییر داده و اجتهاد بطرز خاص نموده و چو منظوم استادی بنام زیاده چه نظم چه شعر  
 در جدا قسم سخن کوس استادی نواخته و پهلو آنان این فن را خاک مالید و او این نقیض تحریر یک  
 که پیش از ابو فیض فیضی ملک اشعری پامی تحت اکبری نوشته گویند شیخ جویش خوات است **ع**  
 و یک تصدیق که در روح حکیم محمد یوسف پاپوری گفته و حکیم بوسید آن تصدیق ظهوری در مجلس  
 سلطان ابراهیم برانید و یک و دانشا از غزل در باغی و بیت مطلع ساقی نامه که بنام نظام الملک گفته  
 و کتبی نماید رقصه که محمد نورالدین ظهوری با ابو فیض فیضی نوشته در آنده دور  
 ظهوری توفیق عرض عبودیت خود را بسعادت نزدیک میداند و ازین توفیق بمواقت بخت  
 و سعادت روزگار امید و او میگردد و امید واری بدلیل و بران ثابت در آنجا میباشد و دلیل و  
 بران نایب اگر در فیض رخصتی نمی بود چه صورت میداشت که قلم بر سر این رقم و زبان پایی این سخن است  
 عو در جواب است این بیک **ب** باقیان آستان از روز و یک نشستن و با پستادگان حضور  
 فایانه بودش بدون نشان بخت بلند است و ملاست طالع از چند بسا نغمه را غر که بفرسی است خود را  
 بفرنگ شمولی بند و بساطا شکسته بال که پر از تو جو بلند گردد و با هم کعبه مراد گردد و  
 گر چه در نیم بستی مشک **ع** در واقعت اب تا با یسم **ع** مد الحمد که تجلی محبت آن حضرت  
 شعله های نور در ستایش هویدای دل طلعت زده زبان آمده بر تو همشاور دشمن گردیده که نسبت آن  
 و در مان همی احوال سعادت عرض بر او است اقبال فرح اصل اخلاص **ع**  
 هر که اخلاصش اقبال پیش **ع** اگر بیشتر که در خانه نشسته و یا نیم تنه شا با گرفت عرض نور و نور

ایها کی و ترک توپ نیست  
 اگر بزرگ بودی و دیگر نایان نکلاس کشند آن قبولیتها که بنا بر تصنیف باطنی و کمال استعداد و بان آن  
 نیابند بیک از چین نخواست است که سخن از باب حصول باجه پرکاری و نازکی برده لها موثره است  
 کلامه حاصل و طبقه متاخرین که ابتدای این طرز خاص کلام از بافتن است و وحشی و ستانی  
 و عرفی و حکیم کنای سیح استاد صاحب و حکیم شقانی همه تقلید طرز وی بوده اند مرزا صاحب انبکی  
 آن شیوه را تغییر داده و اجتهاد بطرز خاص نموده و چو منظوم استادی بنام زیاده چه نظم چه شعر  
 در جدا قسم سخن کوس استادی نواخته و پهلو آنان این فن را خاک مالید و او این نقیض تحریر یک  
 که پیش از ابو فیض فیضی ملک اشعری پامی تحت اکبری نوشته گویند شیخ جویش خوات است  
 و یک تصدیق که در روح حکیم محمد یوسف پاپوری گفته و حکیم بوسید آن تصدیق ظهوری در مجلس  
 سلطان ابراهیم برانید و یک و دانشا از غزل در باغی و بیت مطلع ساقی نامه که بنام نظام الملک گفته  
 و کتبی نماید رقصه که محمد نورالدین ظهوری با ابو فیض فیضی نوشته در آنده دور  
 ظهوری توفیق عرض عبودیت خود را بسعادت نزدیک میداند و ازین توفیق بمواقت بخت  
 و سعادت روزگار امید و او میگردد و امید واری بدلیل و بران ثابت در آنجا میباشد و دلیل و  
 بران نایب اگر در فیض رخصتی نمی بود چه صورت میداشت که قلم بر سر این رقم و زبان پایی این سخن است  
 عو در جواب است این بیک باقیان آستان از روز و یک نشستن و با پستادگان حضور  
 فایانه بودش بدون نشان بخت بلند است و ملاست طالع از چند بسا نغمه را غر که بفرسی است خود را  
 بفرنگ شمولی بند و بساطا شکسته بال که پر از تو جو بلند گردد و با هم کعبه مراد گردد و  
 گر چه در نیم بستی مشک در واقعت اب تا با یسم مد الحمد که تجلی محبت آن حضرت  
 شعله های نور در ستایش هویدای دل طلعت زده زبان آمده بر تو همشاور دشمن گردیده که نسبت آن  
 و در مان همی احوال سعادت عرض بر او است اقبال فرح اصل اخلاص هر که اخلاصش اقبال پیش اگر بیشتر که در خانه نشسته و یا نیم تنه شا با گرفت عرض نور و نور

در مایت نمن است و لایق تیزی آن بر گزیده درگاه و بی نظیر است ماسی با قباب در دست خیمه  
 چنانش ایست نثبتات هنر صاحب بصیرتی اگر بجز نیرخت در دهی این چنین که معالجه و یگانگی  
 خاک آن درگاه و بر بزم صیده و در تاز شیرت طریقی توان ایست ندمی خسران نماند این درود  
 نفس آو این طلال کبریت بتصور آینه از تاسف گذشته جانان پرده شود اعمال خرم بزم خود بسیل  
 تعظیم حاجات مجال تا میرست و اراوه زبرد بازوی شوق مستزلفی که سخن زخیر تعیت پیر باغی

خوش آنکه نگردد سگرا شود	در منزل ل جای تو جامی نمی شود	وامان نقاب جلوه گرم کند
بهر جز نگر تو رو نماند که شود	ایضا از شمشیر میخیزد زده ام	چو شیده شکر ریشه خنجر زلفم
و از زده آینه دیدار سگ	در دیده هزار بار صیقل زده ام	باذن خواهی عالی عزلی بر مغرور

حساب مرقوم میگردد و دید که از نظر فیض اثر بر تو سعادتش برود کار مجوران پر سازد و منزل

اندم تیغ نگه تن بر سپیدن دهم	سر منیرت کشم دیده بیدن دهم
از روشش جلوه آه باه انگنم	وز خلش غمزه خون چکیدن دهم
بندفتابی کشم تیغ و ترنج آورم	یوسف و یعقوب را کف ببردن دهم
چرخ خار سبب جیب گستان کنم	بر گل دلاله از نوک حنلیدن دهم
فرق بر دیم پیش دست نگه دستم	در پس زانوی حیف لب بگزیدن دهم
گوشه دامان آه مانده که در ضعف	اشک بیک گام را پای دویدن دهم
کنگره ایوان وصل گرچه نذار بکنم	نال شکیبگر را تار سپیدن دهم
بهر تماشای حسن در ره شهاب عشق	فاخته حقل را بال پریدن دهم
تو بپرینز اگر شکستن در دست	مضمر ناموس را زب و دریدن دهم
آند ز نزدیک لب حرف کسی و نیست	گرن هر سوی اگر شش شنیدن دهم
چشم نشد چهره نیز ز دیده صیقل بم	رام نشد و شیعی دل بر میدن دهم
نعل زل در حسرم پای بدامان کشید	بخنقی نماید ما سز بگردن دهم

در مایت نمن است و لایق تیزی آن بر گزیده درگاه و بی نظیر است ماسی با قباب در دست خیمه  
 چنانش ایست نثبتات هنر صاحب بصیرتی اگر بجز نیرخت در دهی این چنین که معالجه و یگانگی  
 خاک آن درگاه و بر بزم صیده و در تاز شیرت طریقی توان ایست ندمی خسران نماند این درود  
 نفس آو این طلال کبریت بتصور آینه از تاسف گذشته جانان پرده شود اعمال خرم بزم خود بسیل  
 تعظیم حاجات مجال تا میرست و اراوه زبرد بازوی شوق مستزلفی که سخن زخیر تعیت پیر باغی  
 حساب مرقوم میگردد و دید که از نظر فیض اثر بر تو سعادتش برود کار مجوران پر سازد و منزل  
 اندم تیغ نگه تن بر سپیدن دهم  
 سر منیرت کشم دیده بیدن دهم  
 از روشش جلوه آه باه انگنم  
 بندفتابی کشم تیغ و ترنج آورم  
 چرخ خار سبب جیب گستان کنم  
 فرق بر دیم پیش دست نگه دستم  
 گوشه دامان آه مانده که در ضعف  
 کنگره ایوان وصل گرچه نذار بکنم  
 بهتر تماشای حسن در ره شهاب عشق  
 تو بپرینز اگر شکستن در دست  
 آند ز نزدیک لب حرف کسی و نیست  
 چشم نشد چهره نیز ز دیده صیقل بم  
 نعل زل در حسرم پای بدامان کشید

نیت ظهوری بعد ازین وقت گرفتند

بزرگسال گذرد کشیدن و رسم

سبب اینکارین قطره بی آب و ذره بیاب جوش عیاد و پسیخ آفتاب نیزه نظرات و اثرات  
 نظرات الحس و دور و اطراف پاوشاهی حضرتش است و اناوات پناه حقایق و مطایب آگاه  
 ملک اشعرا جامع معقول و منقول حاوی فریغ اوصول مقرب حضور انما تانیه الخائب پیشین  
 ایو نصیر نصیر مقلد العالی است که بلند طور از انفتش حرافع و انش خنیت و شجره حسابانوش  
 یاض خرم و زمین شکر نعمت توفیقش بزمه ادا می کنن پرده گلان اجب حق ملک و ملک گلک  
 کرگوش رویا چه کلام حدیم السهوان لازم ثابت بآب چشمه قاسم خواب تیره فدی از دید بخت شکن  
 و بیاد در این نامه گردید رفتی از هر وقت در هر رفته شایین لفظ معنی نگارن بیبال تقویت اقیانوش  
 یسوع هشام و تمدد نگت رنگین کلامان در فضای خمین انصافش طادس خرام بعزانی بصیرتش  
 ند کلام ناقص عیاران در بوته گداز و بناری تمیزش بایسی معانی کوتاه خردان بقدر کیم الفاظ و راز در  
 زبان گلک و اصلی نژادش نکتها به یونانی و در مجلس رموز بانه انش خراسانیان همه هند سستان  
 از لطافت و طوبت کلام معجز نظاش خواندن جوهر نصارت و شنیدن موج طراوت بر آورده نثری

از کلمه کسری ای  
 معنی این کلمات  
 سوزن ایوان  
 معنی این کلمات  
 ایوان  
 کلمه کسری ای  
 معنی این کلمات  
 سوزن ایوان  
 معنی این کلمات  
 ایوان  
 کلمه کسری ای  
 معنی این کلمات  
 سوزن ایوان  
 معنی این کلمات  
 ایوان

چون ظلم تراوی آتبه نظلی چون کوب کوه شمرده  
 آفتابی کردی اندیشه  
 گل چشم ل برف یو  
 چون شود غمزدگان  
 بگسترن دربان سخن  
 فکر پرایه خنجرش  
 پیش بگیر کاروان سخن  
 لفظ سلونه و در این  
 مرجا ضبط پایبان سخن

گشته از تبه تفکر او  
 آسمان پایستان سخن  
 گشته از خانه بسته توی  
 مویالی بر استوان سخن  
 بحر طوفان می طپد  
 چون دریا به آن سخن  
 منت طبع نکته پروازش  
 بر سراسر ای کوهستان سخن  
 نتوان ظلم هر توانی کرد  
 حینا عدل تران سخن  
 دیوان حقایق بیانش عالیست مشون از

دلائل قدرت ایرندی و همانیست مملو از شواهد سخن آفرین سرمدی در بوستان بزم اجماع  
 گل نازک در بر و میدن و در میدان ندیم اعدا نیزه نیزه خشم جگر و زده کشیدن از عقاب قهر موعظ  
 کلام خفالت مولدات آگاهی و بیاد تازیانه نصل سخن تو سخن گون نفس گرم جودان خوشش رای



اینها زود در حدائق حاصل با ما  
 از شیخ شیخ مسلم تو پاکدین است  
 که در کتابت گران گشت اسن فرا  
 کند بام تو پروانه باز آید  
 بست نمی بینی بجهت مردان نما  
 هنوز بر دست گشت شیخ  
 هم و صف غیرت پر بر گرفتار  
 بعت یرقان طبع گرفتارم  
 چرا ایسر باشم بقدر آید  
 همیشه سده اطلس در گردوار  
 نیشود کند خاق خاق را  
 در بجای تنقیر بخت بر کافور  
 که تنویر شود چشم در نور  
 کجاست سهل سونیا می بود  
 بداند بیا بی مار سینه خط  
 ز بیانات درم و ز غلات این  
 کجی دودم و چشم سر مست  
 بی ز راه بخت جوت از آید  
 که پیشش خا نارا و میر و پیا  
 فرودم و نمک های چشم بلبو  
 از آنه تو شیخ شیخ شیخ  
 که بر طبع رود در میان تیر قضا

چنانم زدم خیمه کسرت بابت سید  
 بقامت عالت سینه عالت سید  
 مویست بنام تو ظلم فضل خود  
 و در پیام تو آرد او کس سینه  
 چه ای هیبت و دیده زان کشت  
 کتاب مرگ گذشته ست از سر  
 جیب است که زمین زلف گوی تو  
 عجب نباشد اگر در چشم سیم  
 کشید چشم منق بیند سطر  
 که غیر شربت نیاید است هم در  
 نیده چه بجان یار پسته زمین  
 چنان بجلد دل آرد عروس جان  
 یا ز ما ماه میاج نوبت  
 ز بقر ز جمل حلال منی صفا  
 بر سر خرم سانه که بر پیل  
 ز با عبات بهر زمر طبات عا  
 آفرین برین مستیاج را چه علق  
 ز شمانه زردی پذیر حیرت با  
 برقع نمی صفرا می در چاره  
 زمانه آینه ز بر سر  
 با صف من خگر در من سر

گیاه گلشن در توده سوسه  
 ز بسکه بوختی تو بر جان آرد  
 زین سنگ صفت تو تر فرود کا  
 بنجد به کشتی حرف از زبان سکو  
 ز بیم نقطه یا لا کنت بریم بنا  
 بقدری که در نور شیدان چکیده  
 با عدال جبهه من موجب صفا  
 زانه زینه شوباب مسترم طلق  
 که شرت لا غیرم را قضا کند نشا  
 چه طاعت که بر گلگویی زوی من  
 کس ز شربت جانک روی شفا  
 چرا همیشه نباشد زبان چشم سلیخ  
 تمام عذرات شد بچکن  
 چه سود صفا کافر و صفا  
 زار چید ز می بانه که رسد  
 جوی نشد و طبع از غرض  
 ز خود جوهر از سر سانه  
 روی با بد است بقیوتی  
 ز آب آتش خوار می آید  
 که بر طبع رود در میان تیر قضا

اینها زود در حدائق حاصل با ما  
 از شیخ شیخ مسلم تو پاکدین است  
 که در کتابت گران گشت اسن فرا  
 کند بام تو پروانه باز آید  
 بست نمی بینی بجهت مردان نما  
 هنوز بر دست گشت شیخ  
 هم و صف غیرت پر بر گرفتار  
 بعت یرقان طبع گرفتارم  
 چرا ایسر باشم بقدر آید  
 همیشه سده اطلس در گردوار  
 نیشود کند خاق خاق را  
 در بجای تنقیر بخت بر کافور  
 که تنویر شود چشم در نور  
 کجاست سهل سونیا می بود  
 بداند بیا بی مار سینه خط  
 ز بیانات درم و ز غلات این  
 کجی دودم و چشم سر مست  
 بی ز راه بخت جوت از آید  
 که پیشش خا نارا و میر و پیا  
 فرودم و نمک های چشم بلبو  
 از آنه تو شیخ شیخ شیخ  
 که بر طبع رود در میان تیر قضا







جمله غیر از آنکه کتاب ما ایشیه در حکام نیک بر بر می نبرد و در نه گانه آمار سی مخالف است

و یا با هم مطابق بود آنجا به هر وقت که در آنجا یاد کند که در اول ردای دوم یعنی سوم است

چندم مجاز پنجم بزرگ ششم کوچک پنجم حراق پنجم استیغاب مانرا استغابک نیز گویند تم نادوسم

عشاق یازدهم زنگوله و دوازدهم بسلیک شامری بنم و دوازدهم	دست عشاق بسلیک ساز
--	--------------------

بناوا هفتاد بزرگ نواز	نیز از گفن حساسی در زنگوله	پس حسنی در ابوسه و مجاز
-----------------------	----------------------------	-------------------------

شبه ای آن نظریه با ماحاتلیل و در این است چهار مرتبه در اول از پسته مقام که در غیر و در غیر

در بند می آن در شبه مرکب از ثنات باشد شعبه مقام ردای اول نوروز عربیان مرکب از شش

باشد و دوم نور و عجم آن نیز مرکب از شش نغمه باشد شعبه مقام حسی اول دوگاه و آن مرکب

از دو نغمه باشد و دوم مجری تشدید یایی تخانی و آن مرکب از هشت نغمه باشد و بعضی از نه نغمه گویند

شعبه مقام دست اول برقع دوم بگاده و آن مرکب از پنج نغمه باشد شعبه مقام مجاز اول

سه گاه و آن مرکب از سه نغمه باشد دوم مجاز و آن مرکب از هشت نغمه باشد و بعضی مرکب از دو نغمه

گویند شعبه مقام بزرگ اول جابون دوم نیست شعبه مقام کوچک اول رکب و آن مرکب از

شش نغمه باشد دوم بیاسته و آن مرکب از پنج نغمه باشد شعبه مقام حراق اول مخالف و از اول عشاق

گویند و آن مرکب از پنج نغمه باشد و دوم مغنوب و آن مرکب از هشت نغمه باشد شعبه مقام اصغاب

اول تبریز و آن مرکب از پنج نغمه باشد و دوم شاپورک و آن مرکب از شش نغمه باشد شعبه مقام

اول نوروز و آن مرکب از پنج نغمه باشد و دوم مامور و آن مرکب از شش نغمه باشد شعبه مقام

عشاق اول زاکل و آن مرکب از سه نغمه باشد و دوم اوج و آن مرکب از هشت نغمه باشد و بعضی مرکب از دو

نغمه شعبه مقام زنگوله اول چارگاه و آن مرکب از چهار نغمه باشد و دوم خزال و آن مرکب از پنج نغمه باشد

شعبه مقام بسلیک اول مشیران و آن مرکب از سه نغمه باشد و دوم صبا و آن مرکب از پنج

نغمه باشد و بزرگه اول شش ست اول سلک و آن پانچ هفتاد بلندی زنگوله نیز از آریانه نغمه

حاصل شود و دوم گرافته و آن پانچ عشاق بلندی است نیز از نغمه حاصل شود سوم نوروز و آن

حاشیه در دست راست: جمله غیر از آنکه کتاب ما ایشیه در حکام نیک بر بر می نبرد و در نه گانه آمار سی مخالف است

دست عشاق بسلیک ساز

پس حسنی در ابوسه و مجاز

بناوا هفتاد بزرگ نواز  
نیز از گفن حساسی در زنگوله

شبه ای آن نظریه با ماحاتلیل و در این است چهار مرتبه در اول از پسته مقام که در غیر و در غیر در بند می آن در شبه مرکب از ثنات باشد شعبه مقام ردای اول نوروز عربیان مرکب از شش باشد و دوم نور و عجم آن نیز مرکب از شش نغمه باشد شعبه مقام حسی اول دوگاه و آن مرکب از دو نغمه باشد و دوم مجری تشدید یایی تخانی و آن مرکب از هشت نغمه باشد و بعضی از نه نغمه گویند شعبه مقام دست اول برقع دوم بگاده و آن مرکب از پنج نغمه باشد شعبه مقام مجاز اول سه گاه و آن مرکب از سه نغمه باشد دوم مجاز و آن مرکب از هشت نغمه باشد و بعضی مرکب از دو نغمه گویند شعبه مقام بزرگ اول جابون دوم نیست شعبه مقام کوچک اول رکب و آن مرکب از شش نغمه باشد دوم بیاسته و آن مرکب از پنج نغمه باشد شعبه مقام حراق اول مخالف و از اول عشاق گویند و آن مرکب از پنج نغمه باشد و دوم مغنوب و آن مرکب از هشت نغمه باشد شعبه مقام اصغاب اول تبریز و آن مرکب از پنج نغمه باشد و دوم شاپورک و آن مرکب از شش نغمه باشد شعبه مقام اول نوروز و آن مرکب از پنج نغمه باشد و دوم مامور و آن مرکب از شش نغمه باشد شعبه مقام عشاق اول زاکل و آن مرکب از سه نغمه باشد و دوم اوج و آن مرکب از هشت نغمه باشد و بعضی مرکب از دو نغمه شعبه مقام زنگوله اول چارگاه و آن مرکب از چهار نغمه باشد و دوم خزال و آن مرکب از پنج نغمه باشد شعبه مقام بسلیک اول مشیران و آن مرکب از سه نغمه باشد و دوم صبا و آن مرکب از پنج نغمه باشد و بزرگه اول شش ست اول سلک و آن پانچ هفتاد بلندی زنگوله نیز از آریانه نغمه حاصل شود و دوم گرافته و آن پانچ عشاق بلندی است نیز از نغمه حاصل شود سوم نوروز و آن



درین طایفه نیز اختلاف است گروهی بگوشن غلبه زیاده میکنند که فرمودهای شهرت را بر حسب نسبت میکنند و  
 این قول ضروری البطلانست چه گوشن با آنچه مشهورست پیش از چند واگ و صد و ده که در غنجان شایب  
 زمان شیر و نشان را بدان میفریخت بخاطر میبود آن واگ و دهنده شهرت تمام جمله اما آنچه بیشتر از  
 نایگان کن بران اتفاق دارند است که هر دو سر حلقه دیوان اتفاق بوده و هیچ دیوان اطاعت  
 بلکه طاعت و پیشش وی لازم میگردید از آنجا که شش دیووسی پری که با هر دو بیخ تن درازها مقرر بود  
 مخصوص و پریکی در وقتی خاص از اوقات شبانه روزی باهنگی معین پیش او میکردند نام راگ و  
 ناگنی براسامی همان جماعت مقرر گردید و اوقات خواندن نیز بر همان دستور قرار یافت و باقی از گنیش  
 و دوسه آن و ناگنی تا شش آنی بر سر سینه از آنجا که با او نیند و بهار با از حساب و شمارا فرزندت حکم حرکت  
 داد که بعد از ترکیب بانواع لغات تکلم توان نمود و این نیز مش در ترکیب از تصرفات حضرت انسان  
 و بعضی گویند که تعداد بهار با بود سی و ستاد و کن چهل و نه هزار است چنانچه شیخ عالم در رساله لایح  
 خود که موسوم با و موائل ساخته تفصیل ذکر نموده و بطرز این جماعت هفت شصت است از آنجا که  
 گویند در نوع بشری صدی از صدین و متاخرین زیاد و از سه سر خواننده باقی چهار سر خواننده و یوا  
 و درین هفت سر خواننده است که آنرا کرام گویند او را انتقال راگ از دیوان با انسان دور و است  
 طایفه گویند که در ایام پیشین دیوان را با انسان در اجبه و اختلاط بوده و نایگان کن آن علم بود آن  
 در زمان رفتن آن دیوان قول مطابقست بر روایت سعد خان که گفته اند کیومرث را در وقت تمام پس  
 دیوان محاربات بعد روی داد بسیاری از آنها تمایل رسیدند از آن هنگام دیوان متوجه گردید  
 به مجال دور دست افتادند و از نظر انسان ستور گشتند و جسم گردی آنکه دیوان همیشه از وی مستور  
 بودند ایجا تا بر احاطه الناس ظاهر شدند لیکن ملک و کن که نسبت به گلهای دیگر دیوان است آنها را  
 بزود سحر و جادو مانع نموده علم موسیقی تعلیم میگرفتند و در تهای مدید و صدای بید تا ایفات جهان  
 زبان دیوان که آنرا سنس کرت گویند در معاد بود و پس بطنش که گنیش نام داشت و به شناسه  
 دیگر دیوان ساخته بنیت پرستش میخواندند و در مجالس اهل دول چون رسم بود و خان را

درین طایفه نیز اختلاف است گروهی بگوشن غلبه زیاده میکنند که فرمودهای شهرت را بر حسب نسبت میکنند و این قول ضروری البطلانست چه گوشن با آنچه مشهورست پیش از چند واگ و صد و ده که در غنجان شایب زمان شیر و نشان را بدان میفریخت بخاطر میبود آن واگ و دهنده شهرت تمام جمله اما آنچه بیشتر از نایگان کن بران اتفاق دارند است که هر دو سر حلقه دیوان اتفاق بوده و هیچ دیوان اطاعت بلکه طاعت و پیشش وی لازم میگردید از آنجا که شش دیووسی پری که با هر دو بیخ تن درازها مقرر بود مخصوص و پریکی در وقتی خاص از اوقات شبانه روزی باهنگی معین پیش او میکردند نام راگ و ناگنی براسامی همان جماعت مقرر گردید و اوقات خواندن نیز بر همان دستور قرار یافت و باقی از گنیش و دوسه آن و ناگنی تا شش آنی بر سر سینه از آنجا که با او نیند و بهار با از حساب و شمارا فرزندت حکم حرکت داد که بعد از ترکیب بانواع لغات تکلم توان نمود و این نیز مش در ترکیب از تصرفات حضرت انسان و بعضی گویند که تعداد بهار با بود سی و ستاد و کن چهل و نه هزار است چنانچه شیخ عالم در رساله لایح خود که موسوم با و موائل ساخته تفصیل ذکر نموده و بطرز این جماعت هفت شصت است از آنجا که گویند در نوع بشری صدی از صدین و متاخرین زیاد و از سه سر خواننده باقی چهار سر خواننده و یوا و درین هفت سر خواننده است که آنرا کرام گویند او را انتقال راگ از دیوان با انسان دور و است طایفه گویند که در ایام پیشین دیوان را با انسان در اجبه و اختلاط بوده و نایگان کن آن علم بود آن در زمان رفتن آن دیوان قول مطابقست بر روایت سعد خان که گفته اند کیومرث را در وقت تمام پس دیوان محاربات بعد روی داد بسیاری از آنها تمایل رسیدند از آن هنگام دیوان متوجه گردید به مجال دور دست افتادند و از نظر انسان ستور گشتند و جسم گردی آنکه دیوان همیشه از وی مستور بودند ایجا تا بر احاطه الناس ظاهر شدند لیکن ملک و کن که نسبت به گلهای دیگر دیوان است آنها را بزود سحر و جادو مانع نموده علم موسیقی تعلیم میگرفتند و در تهای مدید و صدای بید تا ایفات جهان زبان دیوان که آنرا سنس کرت گویند در معاد بود و پس بطنش که گنیش نام داشت و به شناسه دیگر دیوان ساخته بنیت پرستش میخواندند و در مجالس اهل دول چون رسم بود و خان را

این ملک میگفتند تا آنکه پادشاهان زمانهای شهر اولین یک و هر چند مثل برابری نایک و نیک از  
 بیخه مردان زبان گوایار کایت کرده و بیرون راگ یک به حضور نایک بخش که سر آن مدگار  
 نمودند یک آن پسندیده اندیشه و حد از آنجا پس انداختی با چه پرسید که چون ضعیفی تا زمان  
 بدو می رسد است نیک در عمل همین قانون اینست اندیشه چاره می داد و نیک سر بر او گفت چه  
 بجای تحسین افزین است علم ما که از قزاقهای بیشتر بروی کار بعدند و این انداختی چه با اینست تصرف  
 که میستی با بهر اما است چون بسر گذشت مردان اینست کرده و در عبارات سر علی الختم نامشود  
 طریق دشواری است که غیبت بناید نیز آگاه باش که گنای از تو صادر شده که جادات و بلذت بدل  
 ساختی و کلیات عشق و عاشقی بر اینست بسا مردم تن پرست باشند که از این مجاز فرود آورده و حقیقت  
 خافل مانند و اینست سزای نسا و ای حلیم کرده و معصیت های بزرگ از این عالم صادر شود از جود  
 باز مانند را چه عمل کرده اند که این آن در هر چه از اینها افتاده بود شهرت یافت و اکثری از این  
 و هر چه ساخته به نامش و نشاط درم نمودند تا آنکه پس از چند گاه نایکان نیز بخوان عناهی نید  
 تصانیف و هر چه شایسته بود در چاپخانه عالم در شهرت و معروف بعد از آندی و دیگر سلطان حسین  
 شرقی تخت نشین برینچه و هر چه از آن رکاشش برینچه از همیشه تنیفت داده بود و هر چه معتد  
 نمود و در اینک نیز تصرفی ساخته رنگین هر که در خیال و جنگل مسه گردانید و لیکن گنگوی مجاز از این  
 نمود چنانچه اول کند تا از ثنات باشد خلاصه مغفله نش بجانب بیعت نمودند بر و بعدا تا آنکه گرد  
 او را مقصود منتهی آید و گردید نایک که پال که علم سنگیت ساری حلیم شتاز کن بجانب در سلطه  
 بند متوجه شده گویند هزار غصه پاکی نشین با و بود بر شهرت که میرسد حاکم آنها از نوبت  
 جنس بر چه پیشی چنگش ساختی تا آنکه در شهر دلی بلذت سلطان محمد تعلق شاه رسید و بزور علم  
 بر جمع موسیقی و نایان پایتخت پیروز می نمود سلطان از جنس بر خید و با این خبر و طیه الرحمه قید میان  
 آمد و چنانچه مشهورست شیخ خواجده وزیر تخت چنان ساخت تا یک که پال سنگیت بخواند خواجده از  
 کمال زهت قانون آنرا خاطر داشته تغییر الفاظ نموده و نامهای رنگین بر روی کار آورده و از هر

در هر چه ساخته به نامش و نشاط درم نمودند تا آنکه پس از چند گاه نایکان نیز بخوان عناهی نید  
 تصانیف و هر چه شایسته بود در چاپخانه عالم در شهرت و معروف بعد از آندی و دیگر سلطان حسین  
 شرقی تخت نشین برینچه و هر چه از آن رکاشش برینچه از همیشه تنیفت داده بود و هر چه معتد  
 نمود و در اینک نیز تصرفی ساخته رنگین هر که در خیال و جنگل مسه گردانید و لیکن گنگوی مجاز از این  
 نمود چنانچه اول کند تا از ثنات باشد خلاصه مغفله نش بجانب بیعت نمودند بر و بعدا تا آنکه گرد  
 او را مقصود منتهی آید و گردید نایک که پال که علم سنگیت ساری حلیم شتاز کن بجانب در سلطه  
 بند متوجه شده گویند هزار غصه پاکی نشین با و بود بر شهرت که میرسد حاکم آنها از نوبت  
 جنس بر چه پیشی چنگش ساختی تا آنکه در شهر دلی بلذت سلطان محمد تعلق شاه رسید و بزور علم  
 بر جمع موسیقی و نایان پایتخت پیروز می نمود سلطان از جنس بر خید و با این خبر و طیه الرحمه قید میان  
 آمد و چنانچه مشهورست شیخ خواجده وزیر تخت چنان ساخت تا یک که پال سنگیت بخواند خواجده از  
 کمال زهت قانون آنرا خاطر داشته تغییر الفاظ نموده و نامهای رنگین بر روی کار آورده و از هر

ازین سبب گریند در ابتداست آن یکی از اقوال مشایخ و غیره مثل الاصل شیء کما کلام الله بهیچ وجه  
 نموده است مفذویر حضرت خواهم در مجلس سلطان چند قول بخدمت زانیک بنمواند نایک تمیز شد و گفت  
 اگر چه یقین میدانم که این نزد منست لیکن بطریق ذموی نموده که در بروی دست نیست از آن هنگام  
 قول شرت یافت نایک بقدرت کمالی مقرر شد و تنویر وطن گردید و سلطان عالی فراوان  
 بروی انعام فرمود اینست شمه از بیان موسیقی حاله و چه تمییز کتاب نوری که تصنیف ماول شاه  
 تحت نشین بجا پرست بیان پیام چون در یافتی که اصل نشات بنده از انایان گن است و بیشتر  
 اسامی آنها در زبان و الفاظ منسرت و اهل آن دیار واقع شده و بدانکه لفظ نوری در کتب است از  
 دو کلمه یکی نو که ترجمه است و دیگری رس که بمعنی مستعمل میشود و یکی نایکه اتفاق میگردد در شهر  
 مکانی دوشی پیدا شود یا نیا این نو که واقعه صاحب بوده باشد از هم رس گویند دوم تعارف ارباب  
 اکتفا لذل بوده است و بر طبق آن در عالم ایجاد نموده پذیرفتند نیز رس خوانند چنانچه در بیان باقیه  
 اکبر و طایفه بر قبول ایشان بود سوم آنکه از دیدن باغ و باغچه و غیر آن شوق تا شاد دل پیدا  
 نمودند و از آن قسم و بیشتر از آن نیز رس گویند اما اصل این لفظ بمعنی لذت و کیفیت برداشتن  
 است بهر قسم که باشد و در آن مختصر در حالت یافتند و تصانیف ایشان از هر چه در گوشت غیر  
 مشتون است و اینها گاه رس که هر چه در سکون نشین و کاف می دانند و از این ملاحظه می  
 نماید که قریب و زینت زن خوشی و محبت مردوزن باشد و آن مرد و قسم است یکی بیوگ با همی  
 نسود و تنانی مفرد بود و ساکنه ببول که کنایه از بیرون و مفارقت دو هم بیوگ بسین موله متزوج و نون  
 ساکنه و هم مفرد و داد ساکنه ببول که عبارت از موصلت است دوم با نس س بیله هوز  
 الف و نون و سین موله یعنی استهزا و نریب اوان یکدیگر از روی ناز و کرشمه و عشوه و غیره  
 باشد سوم که ناریکس بجای نازی متزوج و زای موله مفرد و نون متزوج با الف رسیده  
 یعنی افزونی قسم که احتمال باکت دارد و فرق در میان بیوگ رس و ناریکس همین است که در این  
 امید موصلت درین هم باکت باشد چهارم ر و و رس برای موله متزوج و همز و مفرد

این سبب گریند در ابتداست آن یکی از اقوال مشایخ و غیره مثل الاصل شیء کما کلام الله بهیچ وجه  
 نموده است مفذویر حضرت خواهم در مجلس سلطان چند قول بخدمت زانیک بنمواند نایک تمیز شد و گفت  
 اگر چه یقین میدانم که این نزد منست لیکن بطریق ذموی نموده که در بروی دست نیست از آن هنگام  
 قول شرت یافت نایک بقدرت کمالی مقرر شد و تنویر وطن گردید و سلطان عالی فراوان  
 بروی انعام فرمود اینست شمه از بیان موسیقی حاله و چه تمییز کتاب نوری که تصنیف ماول شاه  
 تحت نشین بجا پرست بیان پیام چون در یافتی که اصل نشات بنده از انایان گن است و بیشتر  
 اسامی آنها در زبان و الفاظ منسرت و اهل آن دیار واقع شده و بدانکه لفظ نوری در کتب است از  
 دو کلمه یکی نو که ترجمه است و دیگری رس که بمعنی مستعمل میشود و یکی نایکه اتفاق میگردد در شهر  
 مکانی دوشی پیدا شود یا نیا این نو که واقعه صاحب بوده باشد از هم رس گویند دوم تعارف ارباب  
 اکتفا لذل بوده است و بر طبق آن در عالم ایجاد نموده پذیرفتند نیز رس خوانند چنانچه در بیان باقیه  
 اکبر و طایفه بر قبول ایشان بود سوم آنکه از دیدن باغ و باغچه و غیر آن شوق تا شاد دل پیدا  
 نمودند و از آن قسم و بیشتر از آن نیز رس گویند اما اصل این لفظ بمعنی لذت و کیفیت برداشتن  
 است بهر قسم که باشد و در آن مختصر در حالت یافتند و تصانیف ایشان از هر چه در گوشت غیر  
 مشتون است و اینها گاه رس که هر چه در سکون نشین و کاف می دانند و از این ملاحظه می  
 نماید که قریب و زینت زن خوشی و محبت مردوزن باشد و آن مرد و قسم است یکی بیوگ با همی  
 نسود و تنانی مفرد بود و ساکنه ببول که کنایه از بیرون و مفارقت دو هم بیوگ بسین موله متزوج و نون  
 ساکنه و هم مفرد و داد ساکنه ببول که عبارت از موصلت است دوم با نس س بیله هوز  
 الف و نون و سین موله یعنی استهزا و نریب اوان یکدیگر از روی ناز و کرشمه و عشوه و غیره  
 باشد سوم که ناریکس بجای نازی متزوج و زای موله مفرد و نون متزوج با الف رسیده  
 یعنی افزونی قسم که احتمال باکت دارد و فرق در میان بیوگ رس و ناریکس همین است که در این  
 امید موصلت درین هم باکت باشد چهارم ر و و رس برای موله متزوج و همز و مفرد

«...»







در این کتاب شرح است که در این باب...

عقل که در اول و آخر و در میان هر دو...  
 حال چنان توچه دانی که چه شکل...  
 و نکته و شعر و مال مناسب معنی...  
 بمورد گویند چنانچه قول شدی...  
 که در او از خرد معنی غیر مشهورست...  
 مناسب ببرد معنی مذکور شود...  
 که این مقوله بود شعرش یا تو...  
 باشد و خط و حرف و بسبب معنی...  
 لفاظی و حق است که در معنی...  
 و در این معنی...  
 تشبیه کند مشبیه بنوع با گویند...  
 بنقلید است بر تشبیه کننده...  
 و مکان تشبیه مانند اگر چه تشبیه...  
 حرف تشبیه مذکور شود تشبیه مرسل...  
 بر نسبت قسم و یکی تشبیه مطلق...  
 دوم تشبیه کنایه که چیزی را...  
 در عبارت نباشد و حرف تشبیه...  
 که اگر ضمیم باشد ضمیم باشد...  
 چشم تشبیه تشبیه که در حرف...  
 موجود باشد تشبیه تشبیه تشبیه...  
 نیست بلکه چیزی است و اگر است...  
 تشبیه تشبیه تشبیه تشبیه تشبیه

در این کتاب شرح است که در این باب...  
 در این کتاب شرح است که در این باب...  
 در این کتاب شرح است که در این باب...

در این کتاب شرح است که در این باب...

چنان باشد که کلام چیزی را شبیه نمایند و بدانان در جمیع امور و مشبه به هر چه که باشد  
 و تشبیه نه حسن و تشبیه است که ثبات کند و معنی جهت چیزی را و او را کند جهت است  
 این صفت ملحق می بینی مناسب آن که فی الواقع سبب باشد اما جهت اعتباری لطیف سبب  
 سازد اگر مرجع عبارت است از آنکه شکل کلامی گوید جهت لطیفه آن سبب نماید و برگردد و نه  
 او گوید چنان اظهار کند که گوید او را بخواه گفته بود تا این از آن برگشته تا جاهل الحاروت است  
 چنانست که هر چه چیزی را داده و خود را داده و مانع اظهار کند که چنین است یا چنانست چیزی که  
 او باشد تصادف کند اما گفته هدر است از آنکه شکل در امری بیالذنه نماید و از حد اعتدال تجاوز کند  
 بعدی که ثبوت آن مستبعد و محال باشد تا سماع و گمان شود که آن امر و آن صفت غیر حقیقی  
 است و آن بر تفسیر بود اگر آن صفت محال است و عاوت و تالیف گوید اگر گفته اند معنی عقل  
 و بالنتیجه عاوت تا انما و نه اند و اگر محال باشد فکار و ماده تا انما و نه اند و بالنتیجه  
 معنی و تالیف و تفسیر است و نشر را کند کردن و در اصطلاح چنانست که اگر گفته اند معنی چند باشد  
 و از چیزی که گفته اند و در معنی است و می توان این معنی که هر یکی که در کلام مستطیع است بنا بر  
 نسبت با انفراد است و این به دو قسمت یکی مرتب که نشر ترتیب لغت باشد اول با اول  
 بنوعی و با اعتبار قسم اول از لغت و نشر که نشر ترتیب لغت باشد و این به دو قسمت  
 یکی که ترتیب نشر یکسان باشد و از آنکه معنی ترتیب گویند و دوم از قسم ثانی که ترتیب نشر  
 معنی است و از آنکه معنی ترتیب نامند سیاق الاعداد و این جهت چنانست که نشی چیزی  
 چه در کلام بر وجهی است که در معنی است باشد یک نشی و یا در تشبیه و الصفات است  
 که به ترتیب چیزی را در الصفات مختلف است و در متوالی یا در غیره با کمال چنانچه طبیعت خود را  
 در سبب و اگریم خطا بخش و پذیرش غیره و خود را اعتبار استلقات چنانکه شعر یا قوت بلحاظ فعل  
 غیره و با نام شمشاد و سایر اکت جانان و لایح است که در کلام چیزی را به نام و بیگفت  
 الموضع الموجه این است شایع نیز گویند آن چنان که مانع معنی را و به معنی است که مستلزم

در کلام مستطیع است بنا بر  
 نسبت با انفراد است و این به دو  
 قسمت یکی مرتب که نشر ترتیب  
 لغت باشد اول با اول بنوعی و  
 با اعتبار قسم اول از لغت و نشر  
 که نشر ترتیب لغت باشد و این  
 به دو قسمت یکی که ترتیب نشر  
 یکسان باشد و از آنکه معنی  
 ترتیب گویند و دوم از قسم  
 ثانی که ترتیب نشر معنی است  
 و از آنکه معنی ترتیب نامند  
 سیاق الاعداد و این جهت  
 چنانست که نشی چیزی چه در  
 کلام بر وجهی است که در معنی  
 است باشد یک نشی و یا در  
 تشبیه و الصفات است که به  
 ترتیب چیزی را در الصفات  
 مختلف است و در متوالی یا در  
 غیره با کمال چنانچه طبیعت  
 خود را در سبب و اگریم خطا  
 بخش و پذیرش غیره و خود را  
 اعتبار استلقات چنانکه شعر یا  
 قوت بلحاظ فعل غیره و با نام  
 شمشاد و سایر اکت جانان و  
 لایح است که در کلام چیزی را  
 به نام و بیگفت الموضع  
 الموجه این است شایع نیز  
 گویند آن چنان که مانع معنی  
 را و به معنی است که مستلزم

کلام در این مبحث از آن که در کتب لغت و نحو مذکور است جدا است و در این کتاب مذکور است

مع و گیر اجزا باشد و صفتی و مرکب از صفات حمید و نامشروع و کرده آید تا بحدی که در دو وجه مع حاصل شود کلام  
 بتفصیل کلام علی بن ابراهیم قرین و کسان و الا اول اصح من الثانی تأوده من غنی نیست این نیست چنانکه  
 کاتب و دانشمندی کلام اشاره نماید و تصبیا شعری شود اعتراض کلام قبل الا تمام این باشد  
 مانند آن چنانست که تکلم در کلام معنی آغاز کند پیش از آنکه این معنی تمام شود و سخن در میان آن که  
 معنی مقصود بی او تمام باشد تا گاه تمام ساختن آن معنی مشغول گرد و سخن در آن مرتبه است که می شود  
 بیخ که در میان کلام نقطه آید و گزافه بر اصل مطلب باشد و آوردن او بی فایده بود و شعرا از سلاست  
 بیرون برود دوم مستوسط و وی است که آوردن کلام معترضه مگر چه زائد بر اصل مقصود باشد  
 اما در سلاست بیت نقصان نکند و بودن و نبودن او برابر بود سوم مشغول معنی و آن چنانست که  
 آوردن مشغول معنی کلام بود و سخن را ملاحظت بخشد و معنی طریقت دهد و این قسم اگر در مایه  
 میباشد التفات دیدن انسانست از جانبی بجهانی و در اصطلاح بلغا تغییر کلام است مثل  
 احد الطرق من الطرق الثلاثة کلم و خطاب نیست یعنی تغییر کلام از طریق دیگر از طریق  
 سگانه بودن مثلا اولاً بطریق خطاب سخن کنند بعد از آن غیبت آیند و همچنین از غیبت خطاب  
 روند و شکم آیند مثل هذا القیاس از طرفی بطرفی رجوع کنند و این نمایند و این بر شش قسمت می  
 عدول از غیبت خطاب دوم عدول از غیبت بحکم سوم عدول از حکم غیبت چهارم عدول از حکم  
 خطاب پنجم عدول از خطاب بحکم ششم عدول از خطاب غیبت هفتم عدول از اسوی و در حاله  
 شوا بط کلیه فارسی بر صاحب تزیین الصنائع آید و نماید که مصنف این کلام است لایق است که معجز  
 باشد باشد در تعریف التفات فاعل شده بر شش قسم است بر ترتیب منتهی و او که هیچ کس با آن التفات بود  
 نماند و در وقوع این قسم خطای صریح که هیچگاه عمل صحت ندارد و از آن مرد و غریب خجسته بعبیه نمایند  
 کلام الا استعاره و لغت طلب مایست و این نوعیست از مجاز و در اصطلاح عبارتست  
 از آنکه لفظی که معنی حقیقی داشته باشد شش اشعار از آن معنی حقیقی نقل نماید و بجای دیگر برین  
 ماریت استعمال کند شرط است که بیاید بعد از آنکه نامش باشد و معنی در آن وقت شود مشکل

تفاوت کلام از آن است که در کتب لغت و نحو مذکور است و در این کتاب مذکور است  
 در این کتاب مذکور است که کلام از آن است که در کتب لغت و نحو مذکور است و در این کتاب مذکور است  
 در این کتاب مذکور است که کلام از آن است که در کتب لغت و نحو مذکور است و در این کتاب مذکور است  
 در این کتاب مذکور است که کلام از آن است که در کتب لغت و نحو مذکور است و در این کتاب مذکور است  
 در این کتاب مذکور است که کلام از آن است که در کتب لغت و نحو مذکور است و در این کتاب مذکور است  
 در این کتاب مذکور است که کلام از آن است که در کتب لغت و نحو مذکور است و در این کتاب مذکور است  
 در این کتاب مذکور است که کلام از آن است که در کتب لغت و نحو مذکور است و در این کتاب مذکور است  
 در این کتاب مذکور است که کلام از آن است که در کتب لغت و نحو مذکور است و در این کتاب مذکور است

در این کتاب مذکور است که کلام از آن است که در کتب لغت و نحو مذکور است و در این کتاب مذکور است

بهره‌گیری از شعر و کلام

چشم و دست استماع دانشی پوی فکر و مثال آن التکرار از چنان باشد که فعلی بگرد یک معنی در کلام  
 واقع شود التحلیل آنرا گویند که رعایت فعلی در ضمن فعلی بوده باشد مانند لغت و عبارت  
 از آنکه در شعر شاعر صریح کند و کلام میان الفاظیکه مندی بگرد باشد چون گرم و سرد و از کوکب و شهاب  
 آن لایق استقامت است چه تعبیر کنند و معنی غیر مستعمل را به فعلی که لغت معنی اصل مستعمل بگرد  
 و این صنعت مقابله نیز نامند بر احواله الاستعمال آوردن سیاق کلام است مناسب  
 بسباق یعنی آنچه در ذیل مذکور شود آنگاه مناسب آن میباشد **شعر المقطع** اقسام کلام  
 چیست معنی غیر مستعمل که نشاء باشد و این التکرار و عانیه میباشد **الابحار** عبارت است از آن که  
 شاعر در شعر معنی خوب الفاظ خوب ببارد و معنوی تازه و معنی نو اختراع کند و دیگری بوقت  
 تکرار باشد و این فی الحقیقه صنعت نیست بلکه سخن با بیان جمله برین منط باشد و **المعنی** برین  
 صنعت یکی واضح و آن چنانست که شاعر نظری آورد که معنی داشته باشد شاعر  
 بهر اندیشه چندان **متمم** در **گروه** و عالمی **لا گوشه** **اپر** از گوشه اراده میتوان کرد یکی  
**گوشه** دوم **گوشه** **شعر** **تکلف** **سرف** **ای** **ساوگان** **شکل** **وام** **شمار** **ار** **مغز** **یر** **بر** **بالا** **خدا** **وام**  
 دوم **و** **معنی** **فامض** **این** **بسیل** **سابق** **ست** **الاشترط** **ست** **بأنه** **از** **و** **معنی** **یکی** **بمعنی** **باشد**  
 دوم **بیت** **و** **یک** **مثال** **شعر** **بر** **لب** **آب** **بود** **از** **جاس** **انگهان** **شده** **رسیده** **سیر** **ما**  
**لفظ** **مابعد** **معنی** **ست** **یکی** **و** **عاری** **حکم** **و** **دوم** **منازی** **معنی** **آب** **خیم** **مال** **آنت** **که** **ایراد** **لفظ**  
**شتر** **که** **کنند** **یکی** **حقیقی** **و** **یکی** **بجاری** **بود** **و** **شرط** **آنت** **که** **مجازی** **اصطلاحی** **باشد** **یا** **الطیفة** **یا** **ضرب** **شعر**  
**و** **یکی** **تمکین** **بر** **و** **معنی** **بود** **حسب** **صیغته** **و** **مجاز** **و** **پرسنه** **حقیقی** **غیاث** **بود** **مثال** **آن** **از** **شعر** **قد** **انظم**  
**بناسپان** **با** **پا** **و** **گزم** **بن** **با** **و** **سر** **بکنند** **و** **میدان** **از** **پس** **انفاد** **بیت** **انساب**  
**باد** **خاک** **و** **دین** **فستاد** **خاک** **مدین** **انفاد** **ون** **کنایه** **تا** **پدید** **ست** **و** **معنی** **حقیقی** **و** **بیت**  
 همین است اما شعرای زمان حال این صنعت را بهرجه اعتلا بردمانند و این نکته مشهور است که شعر  
 معنی ندهد و اینجاست که همین مشاهد تو را **کرد** **می** **اول** **که** **ال** **ر** **س** **م** **ن** **کلامی** **کلیس** **ان** **و** **لفظ**

بهره‌گیری از شعر و کلام  
 در این صنعت مقابله نیز نامند بر احواله الاستعمال آوردن سیاق کلام است مناسب  
 بسباق یعنی آنچه در ذیل مذکور شود آنگاه مناسب آن میباشد شعر المقطع اقسام کلام  
 چیست معنی غیر مستعمل که نشاء باشد و این التکرار و عانیه میباشد الابحار عبارت است از آن که  
 شاعر در شعر معنی خوب الفاظ خوب ببارد و معنوی تازه و معنی نو اختراع کند و دیگری بوقت  
 تکرار باشد و این فی الحقیقه صنعت نیست بلکه سخن با بیان جمله برین منط باشد و المعنی برین  
 صنعت یکی واضح و آن چنانست که شاعر نظری آورد که معنی داشته باشد شاعر  
 بهر اندیشه چندان متمم در گوشه اپر از گوشه اراده میتوان کرد یکی گوشه دوم گوشه شعر  
 تکلف سرف ای ساوگان شکل وام شمار ار مغز یر بر بالا خدا وام دوم و معنی فامض این بسیل  
 سابق ست الاشرط ست بأنه از و معنی یکی بمعنی باشد دوم بیت و یک مثال شعر بر لب آب بود از جاس  
 انگهان شده رسیده سیر ما لفظ مابعد معنی ست یکی و عاری حکم و دوم منازی معنی آب خیم مال آنت که ایراد لفظ  
 شتر که کنند یکی حقیقی و یکی بجاری بود و شرط آنت که مجازی اصطلاحی باشد یا الطیفة یا ضرب شعر  
 و یکی تمکین بر و معنی بود حسب صیغته و مجاز و پرسنه حقیقی غیاث بود مثال آن از شعر قد انظم  
 بناسپان با پا و گزم بن با و سر بکنند و میدان از پس انفاد بیت انساب باد خاک و دین فستاد  
 خاک مدین انفادون کنایه تا پدید ست و معنی حقیقی و بیت همین است اما شعرای زمان حال این صنعت  
 را بهرجه اعتلا بردمانند و این نکته مشهور است که شعر معنی ندهد و اینجاست که همین مشاهد تو را  
 کرد می اول که ال ر س م ن کلامی کلیس ان و لفظ

در مکرر میآید و پدید میآید و چنانچه نقل نجیب نقل کرده که تا بوده با توده نژادش در ویشانی  
 نطق و اخذ میل میل به خیل خیل نمودی و علی بن ابی طالب شمس را عاوه اختیار و این را نطق  
 و تهاپ نیز گویند آن چنانست که شاعر صریح کند و سوسه که با هم مناسب باشد نمانند  
 راه و آفتاب و گل و طبل و تیر و کمان و مثال آن بحالت مناسب ماست و در هر سطر یک  
 نوزدات و صفات و افعال و نیز بزرگ الاستخرا م است که در عبارت لغزشگر که در  
 برادر جان در بد کمان لغزشی مفهوم کرده پس از آن نیک آرد بدان معنی دوم مراد گیرد  
 بست و ستان در پاست نالی و ستم چاکرت بعد از گیری جان الحرب خود گفته اند  
 آرد مصرع نایل مفهوم میگردد که در ستان پذیر ستم مراد است و در لغت بدان معلوم میشود که مکرر جمله  
 تصدیق است حسن مطلع است که اول نظام نوزدهم خواهد بود نظم مطبوع و معنی نوع بود و کلمات  
 بقال نیک و آخر نوزدهم و اینجاست و مانند و ستان نوزدهم مطلع بیت ثانی اطلاق میکند لغزشگر  
 است که در تعلق خبری با سخن شهادت کند بعد از آن که آن حکم اثبات کرده است متعلق دیگر شود  
 آن مثال شعر هم آن گسایشی بنفشه گوش و استماع همچنان که طاعت او چشم طاعتش است  
 احتجاج بدین معنی است و معنی را مقدمه بر او کنند و آنرا بر آن عقله یا نقلی  
 ثابت گردند مثال شعر تمام ایند تو خود با منی و گر بر آن کسی جوید و قدت سر است  
 در لغت سنبل و رخ گل دین گشش و غیر این و در قرصه صالح و بدان بسیار شائع بود که در  
 بهالهای هر دو معنی قرانی و طاعت برین زمان اکثری در آن متروک شده تا چنانچه نقیس  
 همین قدر که گفتند و اگر چشم تامل ملاحظه نمایند زیاد تر برین کلام آن جامع فنون متعین و متعین  
 در ایند اکنون شده که از آن متاخرین بیان نمایم بدانکه لفظ قرصه معروف به معنی گرفتاری خبر  
 مثال قرالی شمس شعر کن بویان پری چه در قرصه ای یکس با چنین هم گرفتاری  
 ای گرفتاری با او بر نفس من نیست که مصد یعنی هم حاصل و که اینکس اگر در کلام فارسیان  
 مستعمل است مثال شعر ز گیتی رسانیت بر منظره دون که هم در آن نوزدهم سطر هر دو

در مکرر میآید و پدید میآید و چنانچه نقل نجیب نقل کرده که تا بوده با توده نژادش در ویشانی  
 نطق و اخذ میل میل به خیل خیل نمودی و علی بن ابی طالب شمس را عاوه اختیار و این را نطق  
 و تهاپ نیز گویند آن چنانست که شاعر صریح کند و سوسه که با هم مناسب باشد نمانند  
 راه و آفتاب و گل و طبل و تیر و کمان و مثال آن بحالت مناسب ماست و در هر سطر یک  
 نوزدات و صفات و افعال و نیز بزرگ الاستخرا م است که در عبارت لغزشگر که در  
 برادر جان در بد کمان لغزشی مفهوم کرده پس از آن نیک آرد بدان معنی دوم مراد گیرد  
 بست و ستان در پاست نالی و ستم چاکرت بعد از گیری جان الحرب خود گفته اند  
 آرد مصرع نایل مفهوم میگردد که در ستان پذیر ستم مراد است و در لغت بدان معلوم میشود که مکرر جمله  
 تصدیق است حسن مطلع است که اول نظام نوزدهم خواهد بود نظم مطبوع و معنی نوع بود و کلمات  
 بقال نیک و آخر نوزدهم و اینجاست و مانند و ستان نوزدهم مطلع بیت ثانی اطلاق میکند لغزشگر  
 است که در تعلق خبری با سخن شهادت کند بعد از آن که آن حکم اثبات کرده است متعلق دیگر شود  
 آن مثال شعر هم آن گسایشی بنفشه گوش و استماع همچنان که طاعت او چشم طاعتش است  
 احتجاج بدین معنی است و معنی را مقدمه بر او کنند و آنرا بر آن عقله یا نقلی  
 ثابت گردند مثال شعر تمام ایند تو خود با منی و گر بر آن کسی جوید و قدت سر است  
 در لغت سنبل و رخ گل دین گشش و غیر این و در قرصه صالح و بدان بسیار شائع بود که در  
 بهالهای هر دو معنی قرانی و طاعت برین زمان اکثری در آن متروک شده تا چنانچه نقیس  
 همین قدر که گفتند و اگر چشم تامل ملاحظه نمایند زیاد تر برین کلام آن جامع فنون متعین و متعین  
 در ایند اکنون شده که از آن متاخرین بیان نمایم بدانکه لفظ قرصه معروف به معنی گرفتاری خبر  
 مثال قرالی شمس شعر کن بویان پری چه در قرصه ای یکس با چنین هم گرفتاری  
 ای گرفتاری با او بر نفس من نیست که مصد یعنی هم حاصل و که اینکس اگر در کلام فارسیان  
 مستعمل است مثال شعر ز گیتی رسانیت بر منظره دون که هم در آن نوزدهم سطر هر دو

در نهایت ای رضی میست حیاتی شعر علیہ فیض برآست خوب میند پیر بهر دست و تمام  
 چشم چو ادریم رضاییم ای رضی ایام آریلان شعر با و چشم و بند و خالت یکیز افکار  
 و پنهان درد آبی هزی شعر زلف او از روی دل غیر سویش سرسار بلیسته آتس  
 سرساری بلندی زلالی شعر خزانش بصر خوشترن بود پشته را بمان پین بود ای کجا  
 سخن بود کمال نمندی شعر شب آن مهرفناق که فرو می آید گر بمان بن آید چه نگوید آید  
 آبی بمانی می تسلیم شعر بیز خون سلیم بر و ذافت باش کسی چو توئی این مکان ای هم  
 آبی غارت باش و یکیز اکثر نقد جمع از غاریان مفروضت بار کرد و بلفظ جمع سازد این و تمام  
 کم است در دستاخرین بیشتر بنا که کند داخل در معنی حال و ظلمات یعنی مفروضت بفرموده بهاب مع  
 سانه اند مفسر تاثیر شعر عربی مابنای مجرب سواد با خلدای خوبی از دره سجد شرف شعر  
 طاری نگار و با قوت شرک و آهن پیکان دل آشفگان دمزد کوه نم داخدا و ازین عالم است  
 لغایح اولها و اولها و اولها و اولها و اولها و اولها و اولها و اولها و اولها و اولها و اولها و اولها و اولها  
 اولها آینه قریبت نیر راه عالمها و یکیز در شان نزولت آگهی میست و نامهای قرآنی  
 چون واژه صائب شعر هر بند صاحب میردم ساکان نو میدی کنم زلفش به تم به... است شایسته  
 یوسف و اولها شعر ای... در است آینه آینه و اولها و اولها و اولها و اولها و اولها و اولها و اولها و اولها و اولها و اولها و اولها  
 بعضی الفاظ با صفت افاد و بعضی ظرفیت گاه و خانه زیاده کنند چنانچه حرم گاه و کتب خانده و منزل گاه  
 و بزین... و درم سرای تراب و بنون گوید میست از تو و شت مشربان نوش پایال طفل  
 کتب عجائبات چشم غزال آثار بهیت چو پنه سوزی کتب کا هم آنگنگ فصل برخورد و استنگ  
 بعد رنگ آنحضرت شعر تا بر آید بیلی سوزی مترنگاه خویش ساریان دره مدنی می گفت  
 بمنون بگریست عرفی شعر در مرگ گاه در جمله کلمه طبع دست عالم میرم و جز میرم اگر هست چشم  
 و ازین عالم است وقت سر آید در کلام ساخته تمی کشته حیاتی گیلانی شعر نشان لبیل وقت سر آید  
 حیاتی و دل مالان شبها چنین فارسیان با اکثر ای می و از نخست به اسم غافل و یاد گویندند

در نهایت ای رضی میست  
 چشم چو ادریم رضاییم  
 و پنهان درد آبی هزی  
 سرساری بلندی زلالی  
 سخن بود کمال نمندی  
 آبی بمانی می تسلیم  
 آبی غارت باش و یکیز  
 کم است در دستاخرین  
 سانه اند مفسر تاثیر  
 طاری نگار و با قوت  
 لغایح اولها و اولها  
 اولها آینه قریبت  
 چون واژه صائب شعر  
 یوسف و اولها شعر  
 بعضی الفاظ با صفت  
 و بزین... و درم سرای  
 کتب عجائبات چشم  
 بعد رنگ آنحضرت شعر  
 بمنون بگریست عرفی  
 و ازین عالم است وقت  
 حیاتی و دل مالان

بنام خداوند متعال

چنانکه نادری و شامی که یکدیگر در نزد سخنوران حالی راست شعر نماند پیش شامی بهای رشتگی  
 نگرند مشتبان و امگیر بر شش جانی و دیگر بر لفظ قاری یا عربی که آثار و الف باشد در حالت  
 انصاف و توصیف یا بعد از آن زیاد میکنند چنانچه در باری فیض و صحرای قیامت و از جمله  
 و معروف همین حکم دادند و این قاعده کلیست و گاهی بیرون این حالت نیز چنانچه جایزه  
 و این مخصوص الفاظ قاری است و در الفاظ عربی دیده نشده مگر آنکه ملاجه الراضی فیاض و کجا  
 لفظ عربی را درین طرز آورد چنانکه میگردد شعر پیش رخ تو بر گل کس ذات زنده ز تازگی رنگ بسیار  
 خدا چه رویهای بد و مراد لفظ قیامت که در اصل بدون سخنانی است و این نهایت غرابت دارد  
 چون در ذیل ترائی الفاظ قدسیه واقع شود حکم الفاظ مذکوره وارند و درین شعر قافیه دیگر است که  
 خدمت حسن اشارتست چه در این بیهیانی است و این قسم در مقام خدمت یا ترجم باشد چنانچه گویند  
 سلطان شخص را سلام کردم بی در و مطلق جواب پذیرد و نیز گویند فدائی را بسیار بود سر که بیاید  
 زیاد می کرد و یادم کرد و این بنا بر او عامی است که نسبت بیدردی و کینیت غیر و کس که در دست  
 بر این امتیاج اشارت نباشد بیرونه خانه غلبه و دیگر در آخر الفاظ بیهیانی نسبت زیاده گانه مثل زمین  
 پایین درینند و پارینه و گویا فسوب گفته درین قسم در اکثر الفاظ یافته شد و دیگر گاهی شلوت بجای  
 بیاید گویند چنانکه یک باوه و باوه یعنی یک پیاده و پویه که کمال خمندی شعر سابقه است  
 کسولیم ز خویش تا زمانی زیبا و مستی ما بر گیرد و این ز راهیته اهل با هم حال است و گاه  
 بر عکس آن نیز می آید ای قسیده الحال با هم الحس نهانکه تا در شیشه گویند و حاله بر اول اخلاقی است  
 گاهی ناز و کز جز و اراده کل نمایند چنانکه ساق اگر پذیرد آریته از خاک و نام تنزلی از منازن تو فکر کنند  
 و ظک مراد دارند و این بسیار است و گاهی عکس آن می آید که کل اراده جزو دهنده چنانکه از ذکر  
 قلند زمین مقصود باشد و دیگر ذکر خاص نمایند و اراده عام دارند چنانکه درین بیت شیخ شیراز شعر  
 ای کرمی که از ترغیب گیر و ترسا و طیف خود می از ذکر گبر و ز سال اراده اینست از کرم  
 کافر بخرمون باشد و دیگر قاعده جسیغ فی الروح و سبغ فی الروح در حدیث قدسی است

در این شعر کلمات عربی است  
 و این قاعده کلیست و گاهی بیرون این حالت نیز چنانچه جایزه  
 و این مخصوص الفاظ قاری است و در الفاظ عربی دیده نشده مگر آنکه ملاجه الراضی فیاض و کجا  
 لفظ عربی را درین طرز آورد چنانکه میگردد شعر پیش رخ تو بر گل کس ذات زنده ز تازگی رنگ بسیار  
 خدا چه رویهای بد و مراد لفظ قیامت که در اصل بدون سخنانی است و این نهایت غرابت دارد  
 چون در ذیل ترائی الفاظ قدسیه واقع شود حکم الفاظ مذکوره وارند و درین شعر قافیه دیگر است که  
 خدمت حسن اشارتست چه در این بیهیانی است و این قسم در مقام خدمت یا ترجم باشد چنانچه گویند  
 سلطان شخص را سلام کردم بی در و مطلق جواب پذیرد و نیز گویند فدائی را بسیار بود سر که بیاید  
 زیاد می کرد و یادم کرد و این بنا بر او عامی است که نسبت بیدردی و کینیت غیر و کس که در دست  
 بر این امتیاج اشارت نباشد بیرونه خانه غلبه و دیگر در آخر الفاظ بیهیانی نسبت زیاده گانه مثل زمین  
 پایین درینند و پارینه و گویا فسوب گفته درین قسم در اکثر الفاظ یافته شد و دیگر گاهی شلوت بجای  
 بیاید گویند چنانکه یک باوه و باوه یعنی یک پیاده و پویه که کمال خمندی شعر سابقه است  
 کسولیم ز خویش تا زمانی زیبا و مستی ما بر گیرد و این ز راهیته اهل با هم حال است و گاه  
 بر عکس آن نیز می آید ای قسیده الحال با هم الحس نهانکه تا در شیشه گویند و حاله بر اول اخلاقی است  
 گاهی ناز و کز جز و اراده کل نمایند چنانکه ساق اگر پذیرد آریته از خاک و نام تنزلی از منازن تو فکر کنند  
 و ظک مراد دارند و این بسیار است و گاهی عکس آن می آید که کل اراده جزو دهنده چنانکه از ذکر  
 قلند زمین مقصود باشد و دیگر ذکر خاص نمایند و اراده عام دارند چنانکه درین بیت شیخ شیراز شعر  
 ای کرمی که از ترغیب گیر و ترسا و طیف خود می از ذکر گبر و ز سال اراده اینست از کرم  
 کافر بخرمون باشد و دیگر قاعده جسیغ فی الروح و سبغ فی الروح در حدیث قدسی است

عنه نماز که جمع ذمی الروح بافت و نون باشد چنانکه هر کار را و بنده نامی خدا و سپه او شتر  
بافت و این نیز می آید همچنین جمع هم ذمی الروح بافت و نون چون رودگان و شبان صد  
نیز یافته شد پس این پنج نوع حرفی در شرح متن کهستان تحقیق لفظ عالمیان گفته که قاعده و بنده  
اگر جمع در فارسی است که اسم خالی نیست لذلکه اسم جا دست دانه اگر جا دست جمع اول بافت از  
مانند خزان و سپان و خزان و بختن پادشاه از الف و نون اگر در اسم یای ساکنه باشد نظیر  
و او میان و اگر در آخر حرف است بافت تو سمل نمایند مانند بندگان اگر اسم جا دست به ن  
جمع گفته مانند آسانها در معنا و سنگها و سالها و اگر چیزیست صاحب خود و از این بابت در  
قبول میان آسانها برود و جمع گفته شد در خزان و در خنیا و لبان و بجا و شبان و شبها و در آن  
نی بجهت وجهی دارد که بعد از فتح و سپس در یافت شد که کلیه نیست و بعد افضل ثابت الایاوی  
در کتاب اساس الفضل باب دوم که در مسانست سخت آورده که مخالف قاعده لغت است که شی  
سیر از آورده مبهتر همه گفته خورشید و یان ایکب چند نیاس من غیر حیوانات است  
رو و در خنیا و لبها و شبها و لبان و خزان خلاف قیاس قاعده است اما در خزان مخالف قاعده  
فست از هر جهت زمانی فصاحت نیست اینها را این جمع حیوانات بافت و نون است  
چنانکه اسپان و سوزان اگر کسی سپه او خزان و متور اگر در خلاف قاعده نیست دیگر  
کلی که آخر ذوات مال یا یا باشد در حالت نسبت آن الف یا و یا اولی کند چون بیضا و  
و عطفوی و مرتضوی و الفیه بانسوی و بوی و بوی گاهی ثابت کند چون کلمه و کلمه و کلمه  
و گاهی بگفت فارسی آن نمایند چون تازان و خانگی و خزان و خزان و بیجانگی و امثال آن و  
گاهی حرف ثالثی که یا باشد حذف نمایند چون دنی منسوب بدین و ترش منسوب به  
و گاهی الف و نون زیاد کنند چون محالی منسوب بر بن و ربانی منسوب بر رب گاهی  
چون رازی منسوب بر بی و موزی منسوب بر و و دیگر یک لفظ گاهی مفرد و جمع هر دو  
چون شال لفظ مفرد و سوری گوید است سنگ اسوا یک حرف موزی چند پای یکان رفین موزی

جمع ذمی الروح بافت و نون باشد چنانکه هر کار را و بنده نامی خدا و سپه او شتر  
بافت و این نیز می آید همچنین جمع هم ذمی الروح بافت و نون چون رودگان و شبان صد  
نیز یافته شد پس این پنج نوع حرفی در شرح متن کهستان تحقیق لفظ عالمیان گفته که قاعده و بنده  
اگر جمع در فارسی است که اسم خالی نیست لذلکه اسم جا دست دانه اگر جا دست جمع اول بافت از  
مانند خزان و سپان و خزان و بختن پادشاه از الف و نون اگر در اسم یای ساکنه باشد نظیر  
و او میان و اگر در آخر حرف است بافت تو سمل نمایند مانند بندگان اگر اسم جا دست به ن  
جمع گفته مانند آسانها در معنا و سنگها و سالها و اگر چیزیست صاحب خود و از این بابت در  
قبول میان آسانها برود و جمع گفته شد در خزان و در خنیا و لبان و بجا و شبان و شبها و در آن  
نی بجهت وجهی دارد که بعد از فتح و سپس در یافت شد که کلیه نیست و بعد افضل ثابت الایاوی  
در کتاب اساس الفضل باب دوم که در مسانست سخت آورده که مخالف قاعده لغت است که شی  
سیر از آورده مبهتر همه گفته خورشید و یان ایکب چند نیاس من غیر حیوانات است  
رو و در خنیا و لبها و شبها و لبان و خزان خلاف قیاس قاعده است اما در خزان مخالف قاعده  
فست از هر جهت زمانی فصاحت نیست اینها را این جمع حیوانات بافت و نون است  
چنانکه اسپان و سوزان اگر کسی سپه او خزان و متور اگر در خلاف قاعده نیست دیگر  
کلی که آخر ذوات مال یا یا باشد در حالت نسبت آن الف یا و یا اولی کند چون بیضا و  
و عطفوی و مرتضوی و الفیه بانسوی و بوی و بوی گاهی ثابت کند چون کلمه و کلمه و کلمه  
و گاهی بگفت فارسی آن نمایند چون تازان و خانگی و خزان و خزان و بیجانگی و امثال آن و  
گاهی حرف ثالثی که یا باشد حذف نمایند چون دنی منسوب بدین و ترش منسوب به  
و گاهی الف و نون زیاد کنند چون محالی منسوب بر بن و ربانی منسوب بر رب گاهی  
چون رازی منسوب بر بی و موزی منسوب بر و و دیگر یک لفظ گاهی مفرد و جمع هر دو  
چون شال لفظ مفرد و سوری گوید است سنگ اسوا یک حرف موزی چند پای یکان رفین موزی



و قدم با اعتبار غنای خود، قیاس نموده این قسم و تجلیات، شواهدی است از این که این شعر است و دیگر مضامین  
و موصوفت با همیشه کسور و آنرا میخوانند و در آخر لغت و موصوفت یا می نویزند یا می اختیار از دیگر کلمات  
یکجا شده اند متاخرین این طریق گذشته سده ششم و هفتم که در بند و پیشین باشی عشق بازی مرغی  
باشی همه افضل ثابت الالبابوی ترجمی تا بعد و منتهی بین بر متاخرین در باب و در اول حل منظوم و منکر  
ساخته منصفان اینها با بدیهه چون کلمه متغلوب با اضافه را نام موصوفتی قرار دهند و نگارند آن کسره  
از آن میکنند مثلاً است و بیار اگر آنرا مضافش کسور است متغلوب نموده یعنی مضاف، اگر مستقیم  
سوز و مضاف الیه را که دیدار است، درم ساخته نام موصوفتی نهاده و دیدار است بجای یک کلمه آورده  
کسره های مستقیم ماقبل میشود لالی راست طبعیت، درین گلشن که خوبی بسته است رخ گلبرگ  
ششم شسته است ای شسته ششم است و کسره آنرا شسته مضاف شدن آنست بسوی او که  
و در کلمات متغلوب با اضافه را اگر هم آورند هم راست شاعری گفته طبعیت که خون شسته است از پیش  
که در گل بنفشه در آخر ششم شسته شسته شسته شسته شسته شسته شسته شسته شسته شسته شسته شسته  
یک لفظ کرب ای همین آوردید و بعد از آن که بسوی کلمات مضاف کردند خون شسته نگارند و نگارند  
از مکتوب با اضافه شسته نگارند خون شسته نگارند و نگارند و نگارند و نگارند و نگارند و نگارند و نگارند و نگارند  
و این ترکیب موصوفت متاخرین است و در تمام مکتوب آمده و دیگر در بعضی با الفاظ اضافه است گاهی میشود  
و در بعضی موصوفت خوانده میشود چون در قد و شعر قد و فن و قد و خط و غیره و بعضی با از پس کسرت  
به تمام از لفظ کسره مضاف می شود و خصوص آن کلمات که با لفظ صاحب مرکب آمده باشند  
ساخته و صاحب نام صاحب نظر و غیر آن و دیگر بر لفظی که آخرش های مختصی باشد که آن نمک  
اضافت در بعضی بار و او است مانند دیگر انضمام اسم با بر مفید یعنی فاعلی نیز موصوفت است  
چنانچه در کلمه یعنی شسته و موصوفت است دست پرورد که یعنی دست پرورده است در هر لفظی  
زیرا او شده از بیجا است که شیدانی بگوید بیت تمییده ملک اشعار حاجی محمد جان قدسی از راه  
غفلت سه تادانی بر لفظ هر لفظی که در دست آمده از جلال در دست آمده که بشود از شسته آورده

که این است الفظ بسیارست که معنی هم فاعل هم مفعول هر دو آمده بقرینه مقام معنی هر دو ظاهر  
 میشود مثلاً کار ساز و عالمگیر و جهان آفرین و دانش آموز و عالم سز که معنی هم فاعل است و در معنی  
 ایمان همین الفاظ در ترکیب آمده یعنی مفعول میکند چنانکه گویند ظان کار خدا ساز شد و همچنین  
 ظان خدا گیر شد و این گلشن خدا آفرین است و ظان کار پروردگارت است و ظان چیز تمام سوز شد  
 و میرای معنی میرا آورده شده چنانچه درین بیت چنان غنچه دان آمد گلگشت جیر لای  
 بوم و پرودشت مخصوص لفظ میرای که در کلام کی تا نا کار در غیر معجزات پنجم بر علی باد علی عالم  
 و سلم در باب سخن آمدن بزغال رسوم و آریست بیت آن پمیر که بره بریان گفت از من  
 که ز بر آست انشی و دیگر اشتراک لغات فارسی و هندی پسند و چه است اول توافق دان گاه  
 بعینه باشد که همان لفظ همان معنی که در فارسی است در هندی نیز باشد چون م که معنی مالک در فارسی  
 و هندی بعینه است و گاهی در یکی از این دو لغت تکرار شده باشد و در صورتی که در هر دو  
 که در هر دو لغت اگر چه معنی هر دو زبان به ما تبدیل وارد و مانند اس ماه که در معنی شهر است  
 و حرکت مانند نیکو که هندی چون با رسیدن فتح کانت و او ساکن و فارسی ای محمول و او محمول  
 یعنی خوب و خوش و این دو هم بسیارست و در هر دو نسبت عموم خود میس بود چنانکه لفظ سخن  
 که در هندی یعنی مطلق گل و فارسی معنی بگست مطلقاً همچنین لفظ جان که در هندی معنی برهمنیت و  
 فارسی تمام تن باشد لیکن به و لفظ حریت که فارسی معنی بی آزادی است و در هندی معنی برهمنیت و  
 نیز از معنی واحدت و گاهی اختلاف که در هندی معنی در هندی معنی  
 بعینه است و در هر دو معنی که لفظ آن غیر هندی باشد و در هندی معنی نکرده و هم تفاوت  
 لفظ جا که در هر دو زبان معنی که در هندی معنی همانند هندی است لیکن در هندی معنی  
 و در هندی معنی است و در هندی معنی همانند هندی است لیکن در هندی معنی  
 و در هندی معنی است و در هندی معنی همانند هندی است لیکن در هندی معنی  
 و در هندی معنی است و در هندی معنی همانند هندی است لیکن در هندی معنی

این لغات در هر دو زبان بسیارست که معنی هم فاعل هم مفعول هر دو آمده بقرینه مقام معنی هر دو ظاهر  
 میشود مثلاً کار ساز و عالمگیر و جهان آفرین و دانش آموز و عالم سز که معنی هم فاعل است و در معنی  
 ایمان همین الفاظ در ترکیب آمده یعنی مفعول میکند چنانکه گویند ظان کار خدا ساز شد و همچنین  
 ظان خدا گیر شد و این گلشن خدا آفرین است و ظان کار پروردگارت است و ظان چیز تمام سوز شد  
 و میرای معنی میرا آورده شده چنانچه درین بیت چنان غنچه دان آمد گلگشت جیر لای  
 بوم و پرودشت مخصوص لفظ میرای که در کلام کی تا نا کار در غیر معجزات پنجم بر علی باد علی عالم  
 و سلم در باب سخن آمدن بزغال رسوم و آریست بیت آن پمیر که بره بریان گفت از من  
 که ز بر آست انشی و دیگر اشتراک لغات فارسی و هندی پسند و چه است اول توافق دان گاه  
 بعینه باشد که همان لفظ همان معنی که در فارسی است در هندی نیز باشد چون م که معنی مالک در فارسی  
 و هندی بعینه است و گاهی در یکی از این دو لغت تکرار شده باشد و در صورتی که در هر دو  
 که در هر دو لغت اگر چه معنی هر دو زبان به ما تبدیل وارد و مانند اس ماه که در معنی شهر است  
 و حرکت مانند نیکو که هندی چون با رسیدن فتح کانت و او ساکن و فارسی ای محمول و او محمول  
 یعنی خوب و خوش و این دو هم بسیارست و در هر دو نسبت عموم خود میس بود چنانکه لفظ سخن  
 که در هندی یعنی مطلق گل و فارسی معنی بگست مطلقاً همچنین لفظ جان که در هندی معنی برهمنیت و  
 فارسی تمام تن باشد لیکن به و لفظ حریت که فارسی معنی بی آزادی است و در هندی معنی برهمنیت و  
 نیز از معنی واحدت و گاهی اختلاف که در هندی معنی در هندی معنی  
 بعینه است و در هر دو معنی که لفظ آن غیر هندی باشد و در هندی معنی نکرده و هم تفاوت  
 لفظ جا که در هر دو زبان معنی که در هندی معنی همانند هندی است لیکن در هندی معنی  
 و در هندی معنی است و در هندی معنی همانند هندی است لیکن در هندی معنی  
 و در هندی معنی است و در هندی معنی همانند هندی است لیکن در هندی معنی

آورده جسم تشبیه است آن آوردن الفاظ فارسی در زبان عربی است چنانکه الفاظ فارسی که در  
 در آثار عربی نویسنده مثل معنی چه و این قسم غریب معطالع خان تذکره است که کتب دیگر با نوشته  
 و دیگر در میان ترکیب اسم و امعونی فاعلی فاعله الفاظ جا نیست در قدیم بیشتر کلمات عربی  
 و در میان بلایقید هر لغتیکه باشد خصوصاً در شعر ظهوری بیشتر از دیگران است و دیگر ترکیب  
 دو اسم افاده معنی متعدد میکند چنانچه ابر فیض یعنی فیض او چو ابر است و نازک نازک عالی و سنگاه  
 یعنی خانه مرغ نازک و سنگاه عالی و جان آرام و آرام جان یعنی آرام در جان گشتند و در  
 عبارات است که از این جهت است که تمام دو لفظ جانی از معنی ظرفیت نشان پذیرند  
 یعنی صید کننده زرد یا صید شونده هر دو در ترتیب ازین حالت بگیرند و حال دیگر آنکه  
 بدون امر معنی فاعلی مراد دارند و دیگر بعضی ماصفت در موصوف و مضاف و مضاف الیه و تقایم  
 و تاخیر حکم مساوات دارند چون مردم خرمند و خرمند مردم و دیگر تشبیهات دستماریات  
 استام متعدد است هم تشبیه از روی سبکست و هم از روی معانی مثلاً اگر نیر که سپه آرقاب  
 این تشبیه از روی تشبیه است آتش آفتاب تشبیه از روی سبک و سوار آرقاب از روی استعاره است  
 یا قرینه الفاظ چون گوگرد بنور و گرد و صبح انواع استعارات بسیار است چنانکه خاتانی گفته  
 در ده از آن چلید ز آله از زبان که چون ناسد در ده مردن آری از خون چکید  
 آید از آن می مراد باشد چنان خیر و افشرد است **حاشا** که با کلمه در تخریر صنایع و در آرزو  
 و در ترکیب و شرح زانچه در سبب نسبی معانی و مطالب متن تصریح با ایامی آن را در است  
 بر عناصر از جمله آن دانی نکته یا بان قیمت فهم معنی در متب نخواهد ماند و جهت امتیاز زیادت  
 متن شرح علامت نیم و حاز سرخی نوشته آمد تا آخرت لانا بنیامان بسیار به  
 و الله اعلم بالصواب و منتهی الآفاق تعالی لا اله الا الله محمد رسول الله

در کتب عربی  
 در کتب فارسی  
 در کتب ترکیبی  
 در کتب لغوی  
 در کتب نحوی  
 در کتب صرفی  
 در کتب معانی  
 در کتب بیانی  
 در کتب بلاغی  
 در کتب ادبی  
 در کتب تاریخی  
 در کتب فقهی  
 در کتب فلسفی  
 در کتب ریاضی  
 در کتب نجومی  
 در کتب طب  
 در کتب کیمیا  
 در کتب صنایع  
 در کتب فنی  
 در کتب نجومی  
 در کتب طب  
 در کتب کیمیا  
 در کتب صنایع  
 در کتب فنی

تمام است